

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس سی و هشتم

سید محمد حسن حنیف پلانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صَلَّى الله على سيدنا و نبينا و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا
أبي القاسم المصطفى محمد و على آله الطيبين الطاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

قلت: يا شريف! فقال: قل يا أبا عبد الله. عنوان به امام صادق عليه السلام
خطاب می‌کند: یا شریف! ای شخص بزرگ! و ای شخص بزرگوار! حضرت
فرمودند که: مرا اباعبدالله صدا کن.

در جلسه گذشته بعضی از خطراتی که متوجه انسان می‌شود به واسطه
خود بزرگ بینی که معلول و متأثر است از شرایطی که آن شرایط این حالت را
در نفس انسان به وجود می‌آورد. یکی از آن شرایط و علل عبارتست از مُعَنُون
شدن به عناوین و ملقب شدن به القاب فراتر از حیثیات وجودی و شخصیتهای
انسان و این موجب می‌شود که نفس، متأثر بشود از این مسأله و منفعل بشود و
آن حیثیت و موقعیت حقیقی و مرتبه واقعی خود را فراموش کند و بالتیجه در

وضعیتی قرار بگیرد که برای او جز هلاکت و بوار نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. مقداری راجع به این مسأله صحبت شد و عرض شد که هر شخص باید حریم خود را حفظ کند و حریم دیگران را حفظ کند و حریم هر ذاتی را در موقعیت خود او نگه دارد. در مکتب تشیع طهارت مطلق و عصمت مطلقه منحصر است فقط در چهارده ذات مقدس که عبارتند از چهارده معصوم علیهم‌السلام. بقیه افراد هر کسی می‌خواهد باشد، اینها دارای اشتباه هستند، دارای خطا هستند و مانند سایر افراد از حیثیات عالم کثرت و عِلَلِ موجبۀ برای اشتباه، آنها در امان نیستند. و این مسأله در همه جهات باید مورد توجه قرار بگیرد حتی حفظ مراتب بالنسبه به خود ائمه علیهم‌السلام هم باید رعایت بشود. موقعیت و مرتبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با سایر ائمه علیهم‌السلام امتیاز دارد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام با سایر ائمه از این نقطه نظر امتیاز دارد. یعنی در عین اینکه تمام این ذوات مقدسه چهارده‌گانه از عصمت ذاتیه و طهارت ذاتیه مطلقه که مصداق آیه شریفه **﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾**^۱ این تطهیرهای آخر، حکایت از آن طهارت ذاتیه می‌کند. اراده و مشیت خداوند تعلق گرفته است که شما ذوات مقدسه را به یک نوع طهارت مطلقه دریاورد و به یک نوع عصمت ذاتیه دریاورد. عصمت در مرتبه ظاهر، عصمت در مرتبه باطن، عصمت در مرتبه سر، در تمام این موارد، مرتبه، مرتبه عصمت است. لذا ما وقتی به احوال ائمه علیهم‌السلام نگاه می‌کنیم در کیفیت رفتار آنها و در کیفیت اقوال آنها و در کیفیت ارتباط آنها با افراد دچار شگفتی می‌شویم و این مسأله برای ما

۴.....شرح حدیث شریف عنوان بصری

جای سؤال باقی می‌گذارد که: چطور ممکن است یک نفر و یک ذات تا به این حد هیچ نوع شائبه‌ای از توغّل عالم کثرت در وجود او نباشد؟! مثلاً به جریان سیدالشهداء علیه‌السلام و کربلا وقتی که ما نگاه می‌کنیم، آنقدر این مسأله عجیب است، آنقدر این کارهای امام حسین علیه‌السلام عجیب می‌آید که اصلاً انسان باور نمی‌کند این یک فرد بشر است، این فرد عادی است که دارد این کارها را می‌کند، مگر می‌شود؟ آخر مگر می‌شود یک نفر را دارند به شهادت می‌رسانند، در همان حالی که دارند شهید می‌کنند «هل من ناصر...» می‌گویند و منظورش از «هل من ناصر» دستگیری از مردم است؟ آخر این چگونه می‌شود تصور کرد؟ با کدام عقل، این کار جور درمی‌آید؟ با کدام منطق اینکار جور درمی‌آید؟ با کدام تأسی و اسوه این مسأله می‌تواند مورد توجه قرار بگیرد؟ کسی که تمام افرادش را شهید کردند، فرزندانش را جلوی تکه تکه کردند، فرزندان‌ی که یک موی آنها به همه عالم برابری می‌کند و همه عالم وجود. حضرت علی اکبر مگر کم شخصی بود؟ مگر واقعاً کم شخصی بود؟ شخصیتی بود که اگر اراده و مشیت الهی تعلق نمی‌گرفت بر امامت حضرت سجاد، امامت بر حضرت علی اکبر مستقر می‌شد. حضرت ابوالفضل مگر کم شخصیتی بود؟ این مسأله، مسأله عادی نیست. شخصی که تمام حیثیات وجودی خودش را فدا کند و در تمام مراتب ذره‌ای از توجه به سیدالشهداء علیه‌السلام غفلت نکند و در سخت‌ترین شرایط فقط آن حضرت را مدّ نظر داشته باشد و تمام وجود او از عشق به برادر و مولای خودش مالا مال شده باشد، ما در کجای عالم هستی یک همچین فردی را می‌توانیم پیدا کنیم؟ کجا می‌توانیم پیدا کنیم؟ از خلقت آدم تا قیام قیامت کسی مثل حضرت ابوالفضل نیامده و نخواهد آمد، در شهداء. حالا این سیدالشهداء تمام اینها از دست داده، تمام این یارانش را از دست داده، تمام این

خصوصیاتش را از دست داده، اما شما نگاه می‌کنید هر چه این قضیه این کربلا رو به جلو می‌رود، حضرت بشاش‌تر می‌شود. آخر می‌ماند انسان این چه قضیه‌ای است؟ این چه حکایتی است؟ آخر این چه بشری است و نفس او از چه چیزی بوجود آمده و خصوصیت نفس او چگونه است که هر چه مصیبت بر او بیشتر می‌شود ابتهاج او بیشتر می‌شود؟ چگونه ممکن است آخر یک هم چنین قضیه‌ای؟ و در آن سرّ و آن سویدای حضرت در روز عاشوراء چه می‌گذشت؟ اینها چیزهایی است که ما اصلاً خبر نداریم، همین طور می‌گوییم: حسین زمان، همین طوری، یا علی! من خودم نمی‌توانم مسأله کربلا را تجزیه و تحلیل کنم تا آن جایی هم که شنیدیم و دیدیم، دیگران هم مثل ما بودند، یعنی همچنین اختلافی هم خیلی با هم نداشتیم، خیلی بی‌رودر بایستی. اضافه بر آنچه که ما یافتیم، ندیدیم دیگران عرضه کنند بر این... من اصلاً نمی‌توانم تصور کنم واقعاً، که این مسأله کربلا و امام حسین علیه‌السلام چه جوری بوده؟ وضعیتش چه قسمی بوده؟ و اگر کسی گفته که ما نمی‌توانیم، راست گفته - خدا خیرش بدهد - اگر خواسته تملّق کند، حسابش جداست. واقعاً کسی نمی‌تواند، واقعاً کسی نمی‌تواند به آنجا برسد. چون از تحت قدرت ما و فکر و تدبّر ما اصلاً خارج است مطلب.

وقتی که به امام حسین علیه‌السلام می‌گوییم: یا ثارالله! چرا به بقیه شهداء نگفتیم ثارالله؟ حضرت حمزه علیه‌السلام، ایشان در جنگ اُحُد، ایشان به شهادت رسید و با آن طرز فجیع هم به شهادت رسید. بعد از جنگ اُحد بود که لقب سیدالشهداء به حضرت حمزه تعلق گرفت، می‌گفتند حمزه سیدالشهداء. اولاً از یک نقطه نظر فرمانده لشکر اسلام بود، دلسوز بود، تمام هستی‌اش را برای پیغمبر گذاشت و چه کرد و چه کرد، عموی پیغمبر بود، فداکاری کرد و به آن طرز

فجیع به شهادت رسید که رسول خدا اصلاً نمی‌توانست تحمل کند، دیدن بدن او را تحمل کند. آمدند یک چیزی انداختند رویش، اوضاع و اینها مشخص نشود، پارچه‌ای انداختند، و این حضرت حمزه به سیدالشهداء ملقب می‌شود. اما وقتی که ما به حال او نگاه می‌کنیم و به خصوصیات او نگاه می‌کنیم، می‌بینیم مرد بزرگواری است، از خودگذشتگی کرده، جانفشانی کرده، هستی‌اش را برای پیغمبر گذاشته، زندگی‌اش را به پای پیغمبر نثار کرده، اینها همه دُرُست - اینهایی که می‌گوییم دُرُست، معنایش این نیست که ما اهل این حرفها هستیم، نه آقا جان! ما خیلی کمتر از این حرفهایم. اینها را فقط ما در مقام بیان و تفسیر مطلب می‌گوییم - اینها را همه درست، اما وقتی که می‌خواهد پیغمبر مشورت کند که آیا در مدینه جنگ کنیم یا بیرون مدینه برویم جنگ کنیم و با اینکه می‌داند رأی پیغمبر این است که در مدینه این جنگ انجام بشود، می‌آید می‌گوید که: یا رسول الله! این شکست ماست، این شکست اسلام است که بیابند بگویند که فرض کنید یک عده آمدند در شهرشان، در خانه‌هایشان رفتند پناه گرفتند، از پشت بام‌هایشان استفاده می‌کنند، از کوچه‌هایشان استفاده می‌کنند، مرد و مردانه، جنگ در خارج هست و مرد میدان آن کسی است که بیاید در بیرون، در بیابان در عرصه پیکار با افراد و اینها دربیفتند و در خانه رفتن و یکی از آن بالا سنگ زدن و اینها کار، کار... . می‌بینید! چطور ارزیابی می‌شود قضیه. خیلی مرد بزرگی است، شهید بزرگوار اسلام است، پیغمبر چقدر ناراحت شدند، چقدر...، و حمزه سیدالشهداء معروف است دیگر. ولی این قضیه را ما بخواهیم در کنار مسائل امام حسین قرار بدهیم، می‌بینیم نه آنجا یک قضیه دیگر است. کار سیدالشهداء اصلاً این حرفها نیست. سیدالشهداء خودش اصلاً اقدام می‌کند بر مسائلی که در کربلا دارد اتفاق می‌افتد، خودش اقدام می‌کند، خودش جلوتر حرکت می‌کند. اصلاً سیدالشهداء

راضی نبود به اینکه اصحابش اوّل بروند کشته بشوند، راضی بود که اول، فرزندان‌ش بروند، آنها نگذاشتند. یعنی اصحاب سید الشهداء گفتند تا یک نفر از ما وجود دارد کسی از اهل بیت نباید به میدان برود و آنها مانع شدند که حضرت ممانعت نکند و الاّ حضرت راضی نبود به این قضیه. می‌دانید چرا؟ چون حضرت می‌گوید: اینها برای ما آمدند، برای شما که نیامدند. در شب عاشورا تمام صحبت حضرت با اینها این بود که: این مردم مرا می‌خواهند، این مردم ما را می‌خواهند، شما اینجا چکار می‌کنید؟ از یک طرف می‌گوید وقتی که می‌خواهد از مدینه حرکت بکند خطبه را می‌خواند، از یک طرف وقتی می‌خواهد از مکه حرکت بکند: *من كان باذلاً فينا با مُهَجته و مُوطِناً على لقاء الله نفسه فليرحل معنا فانّا غداً راحلين مصبحا*. حضرت می‌فرماید کسی که می‌خواهد خورش را در راه ما بریزد بسم الله! ما منع نمی‌کنیم، ما ممانعت نمی‌کنیم، ما راه کسی را نمی‌بندیم، فردا نگویند امام حسین یواشکی آمد کربلا به کسی نگفت یا لیتنا کنا معکم فنفوز فوزاً عظيماً. نه آقا جان! امام حسین گفت به همه؛ به برادرش محمد بن حنفیه گفت و نیامد، به شوهر حضرت زینب - عبدالله - گفت و نیامد. اینها که عرض می‌کنم خدمتتان در تاریخ است. آن منعش کرد: یابن رسول‌الله! برای چه می‌روی؟ گفت: ای حسین! مگر نمی‌بینی این مردم وضعیت چطور است و حکومت چطور است و چرا جان خودت را به خطر می‌اندازی؟ اینها همه را گفتند و حضرت به همه اینها خندید، گفت: بله، بله، درست می‌فرمایید، بله صحیح است. حالا یک وصیتی برای محمد بن حنفیه نوشت، گفت: تو که در مدینه هستی پس بنابراین شما وصیّ ما باش. عبدالله هم گفت که: نه، من مسأله اینطور نیست و معلوم نیست چه خواهد شد و بسیار خوب و... آن گفت: حالا زینب می‌آید و طفلانش را هم فرستاد و حضرت چی به او بگوید؟ آن آمد این حرف را زد، آن آمد آن

۸.....شرح حدیث شریف عنوان بصری

حرف را زد، حتی خودش هم بدنبال افراد رفت، بدنبال عبیدالله بن حُرّ جعفی نرفت؟ خود حضرت بدنبال...، چی گفت در جواب؟ گفت: این شمشیر را من دارم و این اسب را هم من دارم بردار و برو. حضرت فرمود: اسب را می‌خواهم چه کار، خودم اسب دارم، این هم شمشیر من است، این کارها را حضرت همه را کرد، برای چی؟ برای اینکه زمینه را برای هدایت افراد و برای دستگیری افراد باز نگاه دارد. آن پدر اُمّت است، آن ولیّ اُمّت است، آن امام امت است، او باید راه را باز کند، او باید راه را برای همه بگشاید. اگر این کار را نکند امام نیست. امام زمان علیه‌السلام باید در همین لحظه که من صحبت می‌کنم راه سعادت و فلاح را برای تک تک افراد بگشاید. گر گدا کاهل بود تقصیر امام چیست؟ او باید راه را باز کند، هر که رفت، رفت، هر که نرفت، نرفت. اینطور نیست که او راه را ببندد، اینطور نیست که غیبت او موجب بشود انسان محروم باشد. اگر اینطور باشد امام زمان امام نخواهد بود، یک فرد عادی است. امام ولایت دارد، احاطه بر همه نفوس دارد. وظیفه امام راهنمایی و دستگیری و رساندن نفوس مستعده به غایات آنهاست و به نهایت کمالیه آنهاست و این وظیفه امام است و امام از وظیفه خودش و وظیفه اصلی خودش تخطی نخواهد کرد.

لذا ما می‌بینیم که حضرت می‌آید و صحبت می‌کند. با عبیدالله بن حُرّ جعفی هم صحبت می‌کند. این روی وظیفه چیست؟ روی وظیفه امامت است. اما در شب عاشورا می‌گوید: ما این کار را کردیم ولی در کنار این قضیه، رودربایستی نیست، خجالت نیست، حیا نیست. خیال نکنید که حالا ما اینجا تنهائیم و برویم: بیچاره فرزند رسول خدا گیر افتاده، برویم حمایتش کنیم. نه آقا جان! من بیچاره نیستم، تمام عالم مُلک و ملکوت هم به زیر نگیں من و انگشتی من دارد می‌گردد، اینطور هم قضیه نیست، خودم نمی‌خواهم. مگر

طایفه جنّ نیامد؟ مگر حیوانات نیامدند؟ مگر ملائکه نیامدند؟ همه اینها مگر نیامدند به یاری امام حسین؟ چرا حضرت قبول نکرد؟ گفت: راهی است که خودم انتخاب کردم، شما برای چی آمدید؟ اگر نمی‌خواستم، فرار می‌کردم به یمن می‌رفتم، خب راهی است که خودم انتخاب کردم. با علم و بصیرت این مسیر را آمدم انتخاب کردم، نه نیاز به جنّ دارم، نه نیاز به ملائکه دارم و نه نیاز به...؛ در حدود وظیفه شرعی و تکلیف شرعی مبارزه می‌کنم، مقاتله می‌کنم، وقتی هم توانم تمام شد، می‌افتم روی زمین دیگر، اینکه خب این کار... برای اینکه این مسأله را بردارد، حضرت، شب عاشورا آمد و فرمود: این مردم با من کار دارند، با شما کار ندارند، بلند شوید، بروید؛ اول رفت سراغ آن افرادی که با او آمده بودند. خب یک عده دیدند: نه، اینجا حلوا نیست، اینجا رسیدن به مال و منال نیست، اینجا رسیدن به پول و استناداری و فرمانداری و مدیر کلی و سازمان و این حرفها نیست، فردا شمشیر هست و نیزه هست و شهادت است و اینها، مسأله اینجا اینطور نیست. بار و بندیل را برای چاپیدن یک جا و پُر کردن جیبها و رسیدن به طیور و اینها ننبدیم، و از جای دیگر بلند نشویم بیاییم اینجا برای.... نه آقا! اینجا سرزمین، سرزمین کربلاست و از رئیس گرفته که امام حسین است تا کمترین افراد که طفل شیرخوار است رحم نمی‌کنند. بسم‌الله! حالا هر که می‌خواهد یا علی!

وقتی دیدند اینطوری است یک عده رفتند. بعد امام حسین رو کرد به اهل بیت خودش؛ آمد سراغ اینها، یک مرتبه نزدیکتر. اول حساب اصحاب را رسید، گفت: برای چی بلند شدید آمدند؟ دید که نه، همه رفتند، یک چند نفری ماندند، گفت: خب، اینها را کاریشان نمی‌شود کرد، اینها دیگر ماندند دیگر، از غربال رد نشدند، ایستادند. گفت: حالا برویم سراغ اهل بیتمان؛ گفت: شما برای چی

آمدید؟ مگر به حضرت ابوالفضل نگفت در شب عاشورا؟ مگر به فرزندش نگفت؟ یعنی آنقدر عجیب است سیدالشهداء و آنقدر مناعت و حریت و آزادی در اینجا به حدّ اطلاق و نهایت است که به برادرش هم می‌گوید: نه، با من کار دارند، با تو کار ندارند، بیا برو، تو یکی از فرزندان علی هستی دیگر، مسأله سر من است، دعوا سر من است. این یزید با من کار دارد؛ نه با علی اکبر کار دارد، نه با ابوالفضل العباس کار دارد، نه با قاسم کار دارد، نه با فرزندان حضرت ابوالفضل کار دارد، با اینها کسی کار ندارد، مسأله و خلاصه اختلاف بر سر ماست. شما هم بیایید بروید. خب بالاخره آنها هم جوابهایی دادند و حضرت دید: نه، آنها ول کن معامله نیستند، بیخود زحمت نکشد اینها را از خودش خلاصه بخواهد بحسب ظاهر دور کند و...، اینها ول نمی‌کنند. اینجا که رسید، حضرت فرمود: من اصحابی وفادارتر و پایدارتر از شما سراغ ندارم. این کلام کیست؟ کلام امام حسین است. امتحانشان هم در روز عاشورا پس دادند و هر کدامشان... . وقتی که زهیر بن قیس می‌آید، می‌گوید: هزار دفعه مرا بمیرانند و تکه تکه کنند و زنده کنند، من دست از تو بر نمی‌دارم. این شوخی نیست آقا جان! این قضیه شوخی نیست. همه اینجور نیستند. بعضی‌ها با یک تفنگ تمام دین و ایمانشان را هم از دست می‌دهند و فرار را برقرار ترجیح می‌دهند.

در یک قضیه‌ای که اتفاق می‌افتد، در یک قضیه، به همه می‌گویند شهید. حالا در این صد نفری که فرض کنید شهید شدند شاید یکی داشته در می‌رفته، خمپاره خورده و افتاده، داشته فرار می‌کرده. آن هم می‌شود شهید. شاید یکی اصلاً آمده بوده فرض کنید توطئه کند و اتفاقاً مشمول تیر غیب می‌شود و از دنیا می‌رود، آن هم می‌شود شهید. اما شما در قضیه کربلا، همه را یکدست می‌بینید. یعنی از خود امام حسین گرفته تا آن طفل شیرخوار، اصحاب، حبیب بن مظاهر،

مُسلم بن عوسجَه، بُریر، زُهریر، عابس، تمام اینها، همهٔ اینها یکدستند. یعنی هیچ نقطهٔ ضعفی شما نمی‌توانید در اینها پیدا کنید. یک لحظه یک خطوری به یک شخص وارد بشود و برگردد؛ در کربلا این قضیه نبوده است. ممکن است، بگویند: ای داد بیداد! بد شد آمدیم؛ بعد بگویند: نه، نه، امام حسین را نمی‌شود رها کرد، برگردند؛ این یک لحظه برای هیچ کس نبوده. یعنی یک سر سوزن خطور نبوده، اگر بود امام حسین نمی‌گفت به آنها: من باوفا تر از شما سراغ ندارم. ولی این خطور برای همه هست، نتیجه‌اش هم پیداست دیگر. تصمیم عوض می‌شود و برمی‌گردند و کم می‌گذارند و چکار می‌کنند و این هست دیگر، اینکه بوده دیگر، اینکه بوده و هست و خواهد بود.

لذا کربلا می‌شود چی؟ کربلا می‌شود عصمت، کربلا می‌شود طهارت، کربلا می‌شود اسوه. چرا اینطور است؟ چون رئیسش به طهارت مطلقه رسیده. امام حسین چون به طهارت مطلقه رسیده، طهارت ذاتیه، دست چین می‌کند، جوری انتخاب می‌کند که کسی توی این جریان خلاصه اشکال نتواند بگیرد. حالا این امام حسین با این خصوصیت می‌شود چی؟ می‌شود ثارالله. ثارالله یعنی ای کسی که خون خدا هستی. یعنی اگر قرار بود که خدا خونی داشت - خون ماده حیاتی است - تو آن خون بودی و کأنّ وقتی که امام حسین علیه‌السلام شهید شده، خون خدا به زمین ریخته و خدا خودش را خونبهای امام حسین قرار داده. کی می‌تواند خون خدا باشد؟ کی می‌تواند؟ کی می‌تواند در حکم ریختن خون خدا باشد؟ آن کسی که از نقطهٔ نظر مقام توحید و مقام عصمت به حقّ مطلق رسیده باشد، این فقط می‌تواند، هیچ شائبه‌ای از کثرت در وجود او نباشد. این می‌شود ثارالله. لذاست حمزهٔ سیدالشهداء، ثارالله نیست، امام حسین ثارالله است. دیگران هر چه می‌خواهند باشند، ثارالله نیستند. همین طور، عین‌الله.

راجع به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوییم: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَهُ
وَأُذُنَهُ الْوَاعِيَهُ. در زیارت ششم که بسیار زیارت مهم امیرالمؤمنین علیه السلام
است - خدا قسمت کند همه را مشرف کند به عتبه بوسی آن حضرت و در حرم
آن حضرت زیارت، اول چی؟ زیارت امین الله، زیارت امین الله از همه زیارات
مهم‌تر است، اول زیارت امین الله را بخوانیم بعد این زیارت ششم امیرالمؤمنین
علیه السلام - السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَهُ «ای چشم خدا که در میان خلائق،
همه خلائق، به نظاره‌گری و پاسداری مشغولی» امیرالمؤمنین چشم خداست،
چشم خدا خیانت نمی‌کند، چشم خدا امانت دارد، چشم خدا همانطوری است
که خود خدا می‌نگرد. یعنی همانطوری که خود خدا دارد به بندگان نگاه می‌کند،
امیرالمؤمنین همان جور دارد نگاه می‌کند. حالا ما اگر بیاییم اسم یکی را «عین الله»
بگذاریم، - مگر نیست عین الله؟ آقا عین الله آمد، آقا عین الله... می‌گذارند دیگر؛ من
خودم دیدم بعضیها، یکجایی رفته بودیم اسم یک بنده خدا عین الله بود - حالا این
عین الله با آن عین الله یکی است؟ ما بیاییم بگوییم: ای چشم خدا در روی زمین! به
این آقا، به این آقای که هر را از بر تشخیص نمی‌دهد. سلام بر تو ای چشم
خدا!! بابا! این اسمش عین الله است، آن لقبش عین الله بود، این اسمش عین الله
است. آن صفتش عین الله بود، این اسمش است، اسم را همه چی می‌گذارند،
ممکن است عین الله بگذارند، ممکن است ایرج هم بگذارند، هر دو یکی است،
فرقی نمی‌کند. حالا بجای ایرج و هوشنگ و داریوش آمدند، عین الله و یدالله و از
اینها گذاشتند بر این و امثالش. حالا که اسم هست، ما باید بیاییم از این اسم، آن
معنای صفتی را اراده کنیم؟ این خیانت است. اگر اسم یکی یدالله بود - آقا یدالله،
یدالله که زیاد است - ما بیاییم خطاب به او: ای دست خدا بر روی زمین! بابا!
این اسمش یدالله است بیچاره، اصلاً خودش هم در وقتی که به دنیا آمد خبر

نداشت که می‌خواهند چه اسمش را بگذارند، آمدند جمع شدند، یکی گفت عین‌الله بگذاریم، یکی گفت داریوش بگذاریم، یکی گفت هوشنگ بگذاریم؛ گفتند: حالا یا علی! فال می‌زنیم، یدالله در آمد. این قضیه اینطوری است.

بنابراین اینی که ما در عبارات می‌بینیم از اسامی بعضی، آن معنای صفتی‌اش را اراده می‌کنند، خیانت به مکتب است و حرام است و تصرف در مبانی حقیقی مکتب تشیع است، هر کسی می‌خواهد باشد، باشد و تمام اینها ناشی از جهل است. نادانی و جهل به مبانی تشیع انسان را به این روز می‌اندازد که انسان به حریم بزرگان دین و اولیای معصومین تعدی کند و آنها را همچون خود بپندارد و حکمی را که بر خود بار می‌کند، آن حکم را به دیگران سرایت دهد. این پایین آوردن آنهاست.

یک وقتی من در یک جا بود شنیدم یک شخص ذاکری، مداحی دارد از امیرالمؤمنین علیه‌السلام مدح می‌کند. خلاصه به خیال خودش می‌خواهد تعریف امیرالمؤمنین بکند. شروع کرد گفتن و گفتن و گرم شد و یک دفعه وسط آن حال و اینها گفت:

از بس که خدا عشق به حیدر دارد

انگار نه انگار پیامبر دارد

من گفتم: غلط می‌کنی، این حرفها، مزخرفات چیست؟ امیرالمؤمنین یک سر مویش راضی نیست شما این حرفها را بیایی بزنی. «از بس که خدا عشق به حیدر دارد» یعنی چی؟ «انگار نه انگار پیامبر دارد». امیرالمؤمنین علیه‌السلام تمام حیثیتش و تمام ارزشش این است که می‌خواهد این مکتب را براساس حق پایدار بدارد. مگر در قاموس او هم شعار جایی دارد؟ مگر در مکتب او...؟ یا علی! ما علی‌اللهی هستیم، غلط می‌کنی باشی. مثل آن آقای که درآمد، گفت که: من

حسین‌اللهی هستم، هر کی می‌خواهد قبول کند. نخیر ما قبول نمی‌کنیم، توی سرت هم می‌زنیم. حسین‌اللهی یعنی چی؟ امام حسین آمد کربلا به خاطر اینکه جنابعالی جلوی ده هزار نفر جمعیت بیایی اینجوری آبروی مکتب را ببری، «ما حسین‌اللهی هستیم»؟ امام حسین سر مویی از بدن او راضی به این حرفها نیست و اگر بخواهید شما این حرفها را ادامه بدهید، خودش با دست خودش شما را به جهنم می‌اندازد. شوخی در دستگاه امام حسین نیست. در دستگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شوخی نیست. حضرت می‌فرماید: انا عبدٌ من عبید محمد «من بنده‌ای از بندگان محمد هستم.» چیست این حرفها می‌زنید؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام اصلاً وجودش فانی در وجود رسول خدا بود. مگر ما این مطالب را می‌توانیم اصلاً بفهمیم که یعنی چی؟ امیرالمؤمنین تواضع نمی‌کرد جلوی رسول خدا، گاهی اوقات با رسول خدا شوخی هم می‌کرد، قضایایی هم داریم دیگر، شوخی می‌کردند با هم. اما حضرت اصلاً چیزی غیر از وجود رسول خدا اصلاً در وجودش احساس نمی‌کرد. من خیال می‌کنم این عبارتی را هم که حضرت فرمود: «أنا عبدٌ» این را هم از روی ناچاری گفت. چون بالاخره عبد در مقام مخاطب با مولای خودش یک وجودی دارد، اصلاً امیرالمؤمنین وجودی نداشت در قبال وجود رسول خدا و ما باید به یک نحو تلفظ کنیم که مورد رضای آنها باشد.

مثل اینکه یکی از افراد الآن هم ایشان حیات دارند - خدا ایشان را هم حفظ کند - مرد دانشمندی است، مرد فاضلی است در مشهد، شعر گفته بود و در لوح هم چاپ کرده بود و برای مرحوم آقا فرستاده بود در زمان حیاتشان، که یک مصرعش هم یادم است: «نبیُّ بی ولی، فُلکی است بی نوح» یک همچین چیزی، - البته چهار مصرع هست - که بدون امیرالمؤمنین، پیغمبر یک کشتیانی است که

ناخدا ندارد، مانند کشتی است که نوح ندارد. این شعر غلط است، با مبانی جور در نمی‌آید، با مبانی شیعه. مرحوم آقا به ما فرمودند که: فلانی! برو منزل ایشان و با ایشان راجع به این قضیه صحبت کن. اما من فراموش کردم، یعنی می‌خواستم فردایش بروم و یک کاری پیش آمد، فراموش کردم و نرفتم و می‌خواستند ایشان به این آقا بفهمانند که اگر منظور از تبیین و تفسیر این دو ذات مقدس، توغل آنها در حقیقت توحید و وحدت وجودی آنهاست، پس بنابراین تعبیر به نوح و تعبیر به کشتی در اینجا معنی ندارد، هر دو اینها حقیقت واحده هستند و «انا و علیُّ ابوا هذه الامه» در اینجا حاکم است، نه اینکه یکی کشتی بشود و چوب و درخت و میخ و سایر اسباب و ادوات و یکی هم نوح بشود و پیغمبر و ناخدا و کشتیبان. اما اگر منظور، موقعیت آنها در عالم وجود و در عالم کثرات است، امیرالمؤمنین علیه‌السلام خودش دارد می‌گوید: انا عبدٌ من عبید محمد و خودش را شاگرد پیغمبر می‌داند و مسلم است که وجود آن حضرت از وجود پیغمبر است و مسلم است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مرتبه و رتبه نازله از وجود پیغمبر اکرم قرار دارد، دیگر در این صورت این چه تعبیری است که شما می‌آورید؟ کشتی که چوب است و ابزار و اینها، می‌آورید به پیغمبر نسبت می‌دهید، اما امیرالمؤمنین را به نوح نسبت می‌دهید، این خلاف ادب است، این خلاف آن... و ما نرفتیم، عرض کردم فراموش کردم و نشد بروم، که عناوینی که برای ما بوجود می‌آید و القابی که خواسته یا ناخواسته این القاب به ما نسبت داده می‌شود ما متوجه مطلب و متوجه قضیه باشیم و خود را از معرضیت سهام شیطان و شیباک ابالسه و جبال و آن تورهایی که با آن تورها می‌آید و انسان را می‌رباید، خودمان را دور نگاه داریم و خیلی باید مواظب باشیم و گوش به زنگ و بسیار ماهرانه پیش

می‌آید و با توجیهاتی انسان را در یک موقعیت ناخواسته قرار می‌دهد که بعد بیرون آمدن از آن موقعیت بسیار مشکل است.

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - از آقای بروجردی خیلی تعریف می‌کردند. از صداقت ایشان، از بی‌هوایی ایشان، از عرق دینی و حمیت مرحوم آیت الله بروجردی - رضوان الله علیه - مرحوم آقا خیلی تعریف می‌کردند. می‌فرمودند: یک روز در ایام دهه ماه صفر بود، ایشان در منزلشان بودند، دستجات و هیئات مذهبی اینها می‌آمدند، در همان منزل آقای بروجردی عزاداری می‌کردند و می‌رفتند. یک روز ایشان در همان اتاق خودشان نشسته بودند، منتظر بودند که این دستجات می‌آیند، می‌شنود که یک نفر از بیرون صدا می‌زند برای سلامتی حضرت آیت الله العظمی، مرجع فلان کذا و کذا، عالم تشیع آقای بروجردی و امام زمان صلوات. تا مردم صلوات می‌فرستند، ایشان پنجره اتاقش را که مشرف بر حیاط بود باز می‌کند و با صدای بلند می‌گوید: این چه بی‌تربیتی بود که این حرف را زد؟ این چه بی‌ادبی بود که آمد و این مطلب را گفت؟ برود، برود، منزل من نیاید، منزل من نیاید. ببینید! این را می‌گویند مرد راست، مرد درست، کوتاه نیامد. یعنی نشست که تعریفش را بکنند بعد با یک حالت تواضعانه بگوید ما که قابل نیستیم این حرفها را می‌زنند. نخیر، می‌زند در دهانش و بیرونش می‌کند، اینطوری است قضیه. نشستن و گفتن: که ما قابل نیستیم، این مطالبی را که برای ما می‌گویند، ما قابلیت نداریم، این بیشتر باعث ترفع و باعث بالا رفتن شخصیت کاذب فرد در میان جامعه خواهد شد نه باعث نزول او. می‌گویند چقدر فرد متواضعی است، گریه هم می‌کنند، تعریفش را می‌کنند و گریه می‌کند. نه آقا! این حرفها غلط است و این حرفها را دیگر نزنید و اگر زدید فلان خواهد شد. اینطوری باید برخورد بشود. اگر برخورد نشود جامعه رو به انحطاط می‌رود. در

وهله اول برای خود انسان مضر است و خود انسان را به هلاکت می اندازد و در وهله دوم مسائل دیگر و مفاسدی که مترتب بر این قضیه می شود، آن را چگونه ما از مد نظر دور نگه داریم؟ باز این مطلب را مرحوم آقا از آقای بروجردی - رضوان الله علیه - ایشان نقل می کردند، می فرمودند: وقتی ایشان آمده بودند در قم، می خواستند یک سفر کنند به مشهد مقدس، عتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام. بعضی از اطرافیان ایشان - خدا به داد انسان از این اطرافیان برسد، خدا به داد برسد - بعضی از این اطرافیان ایشان به ایشان پیشنهاد می کنند: آقا! الآن رفتن به مشهد و زیارت امام رضا صلاح نیست، صلاح نیست الآن. ایشان می گویند: چرا صلاح نیست؟ می گویند: الآن شما تازه به قم آمدید، هنوز موقعیت مرجعیت شما تثبیت نشده، هنوز آوازه و شهرت شما به اکناف عالم نرسیده است، هنوز افراد از وجود شما و مرجعیت شما آن اطلاع کافی را ندارند، شما از اینجا بلند می شوید می روید به طرف مشهد، در شهرها آن استقبالی که شایسته و بایسته وجود شریف و ذی جود حضرت مولانا و مرجع تقلید عالم تشیع است، آن استقبال انجام نمی شود و این برای مرجعیت، این خودش موجب کسر است، موجب کساد است. التفات می کنید! التفات می کنید افکار به کجا دارد می رود؟ التفات می کنید! آقا بروجردی می فرمایند که: من زیارت امام رضا را به خاطر استقبال و اینها ترک کنم؟ من ترک نخواهم کرد و بلند می شوند می روند. خب خدا رحمتشان کند و ببینید وقتی که مرحوم آقا می فرمودند: من در نجف با یکی از اعظم بیوت آقایان بحث می کردم که این کاری که الآن دارد در این بیت انجام می گیرد برخلاف رضای خدا و بر خلاف مصالح الهی است، آن شخص در جواب می گوید: ما برای مصالح باید گاهی اوقات خلاف رضای الهی را انجام بدهیم. حالا می فهمید اینها از چه چیزی

نشأت می‌گیرد؟ یعنی این فکر انسان به کجا می‌رسد و این طرز تفکر به کجا می‌رسد که می‌آید صریحاً می‌گوید: ما برای مصالح، باید مرتکب خلاف رضای الهی بشویم و این خطر، خطری است که راه انسان به خدا را تهدید می‌کند، مسیر انسان به خدا را می‌بندد، حالت عُجب برای انسان به وجود می‌آورد، حالت عجیب بوجود می‌آورد و حقیقت سیر را که باید در مسیر عبودیت باشد دستخوش خطرات قرار می‌دهد. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - تمام حرکاتش و سکنااتشان و صحبتشان بر این اساس بود که از آنچه که موجب می‌شود انسان از حدود و ثغور شخصیتی خودش خارج بشود اجتناب می‌کردند، هر چه می‌خواهد باشد و دائماً گوش به زنگ بودند: الآن این حرفی که الآن این شخص دارد می‌زند کجایش دارد به ما می‌خورد، تا می‌دیدند یک مقداری این قضیه از آن مرتبه اعتدال دارد می‌رود بالا، همانجا فی المجلس: آقا! این غلط است. اصلاً معطل نمی‌کردند بعد. چرا؟ چون مواظب بودند آقا!، چون دینش را می‌خواست، چون آخرت را می‌خواست، چون سعادت خودش را می‌خواست، این بیچارگان گیجند، این بیچارگان همه در تخیلاتند آقا جان!، همه در تصوراند. او اینطور نبود، او ظنین بود بر عمر خود و ظنین بود بر سرمایه خود و ظنین بود بر سعادت خود.

ایشان به من وصیت کردند که وقتی من از دنیا می‌روم سه روز بیشتر برای ما، شما عزاداری نکنید - در بیمارستان که بودند - عزاداری برای میت فقط سه روز سنت است لاغیر. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که آن زن شوهرش از دنیا رفته بود، به او فرمودند: تا سه روز در منزل بنشین و افراد بیایند و زنها بیایند به تو تسلیت بگویند و بعد از سه روز تمام و دستور داده بودند که برای او از خارج غذا ببرند، یعنی درست عکس آن چه که الآن انجام می‌شود.

می فرمودند: صاحب عزا مصیبت دیده است، اینکه نباید حالا به طبخ و اینها و این مسائل و اینها پردازد، باید در منزل بنشیند، بلند شوند بیایند، قرآن بخوانند، دیدن کنند، تسلیت بگویند، این از آداب مؤمنین است، مثل چوب که نباید انسان قضیه را فراموش کند و بروند. بیایند، دیدن، این از اَلَم کم می کند، از مصیبت کم می کند. این مسائل، مسائلی است که با عقل و منطق تطبیق می کند دستورات اسلام. حالا ما می بینیم بلند می شوند می آیند غذا درست می کنند... .

من در یکجا بودم، در یکی از شهرستانها بودم، داشتیم حرکت می کردیم یک مرتبه توی خیابان دیدیم یک ماشینی دارد چراغ می زند. آمد نگه داشت آن ماشین و رنگش پریده بود - حالا هنوز از این قضیه کسی خبر ندارد - آمد، دیدیم دارد می زند توی سرش و می آید به این راننده می گوید: می دانی چه شده؟ فلان شخص در راه تصادف کرده و آوردند و گذاشتش در سردخانه، همین سردخانه همین جا - این هم اصلاً شوکه شده بود - با وسیله خودش از آن شهر به شهر دیگر داشت می رفت که تصادف می کند با آن وسط جاده و خلاصه از دنیا می رود و من دیدم هنوز این حرف را نزده بود، می گفت: فلانی! اسباب و لوازم غذا را چکار بکنیم؟ سبزی را من سفارش دادم، کی برود بگیرد؟ آقا! ما تا این را شنیدیم بی اختیار گفتیم: هنوز خبر مرگ را نیاورده سبزی و کلم و... . می گفت: کلم را نمی دانم چکار کنیم و سبزی را برای چی بکنیم و حالا فلان بکنیم و... . بدنش در سردخانه است، اینها دارد در سرشان می زنند. نمی دانم برای مُرده می زدند یا برای مصیبت بزرگتری که حالا تا سه روز و هفته و چهلم و سال و اینها بر سرشان آمده؟ حالا بعضی ها خودشان را راحت می کنند و می گویند که این وجوهات و پول و اینها را به مصارف، ما می رسانیم و به این وسیله از این مجلس و اینها دیگر الحمدلله فارغ می شود، ولی بعضیها نه، ظاهراً زورشان

نمی‌رسد و بگردنشان می‌افتد، دیگر بالاخره اجرشان مضاعف می‌شود، مصیبت از دست دادن میّت یک طرف، ده برابر، مصیبت مشکلات پس از آن که پیدا می‌شود. این سنت است.

بعد فرمودند: اربعین برای من نگیرید. چهلم گرفتن اختصاص به سیدالشهداء دارد و این بدعت است که الآن متأسفانه در میان مسلمین این رواج پیدا کرده. سابقاً هم نظر من - نظر حقیر - همین بود که این اربعین‌هایی که برای مرده می‌گیرند، اینها هیچ سند شرعی ندارد بلکه سند برخلاف دارد. به جهت اینکه اربعین از علامات مؤمن است و حتی برای رسول خدا که جدّ سیدالشهداء هم هست و بر او فضیلت دارد، حتی برای رسول خدا هم اربعین نمی‌گیرند، برای امیرالمؤمنین هم نمی‌گیرند، با اینکه امیرالمؤمنین را به ضربت شهید کردند و از دنیا حضرت رفتند. این اربعین اختصاص به سیدالشهداء دارد. یعنی موقعیت امام حسین علیه‌السلام و خصوصیتش، خصوصیت روحی و خصوصیت نفسی آن حضرت به نحوی است که باید یک اربعین بگذرد از جریان کربلا تا در آن روز اربعین هم یک مسائل و مراتب کمالی باید پیش بیاید و آن خاطرۀ شهادت آن حضرت به نحو دیگری در قلوب تجدید بشود و این راجع به بقیۀ ائمه نیست فلذا اینهایی که می‌گویند اربعین اشکالی ندارد و یک ذکر مرده است و بعنوان امر خیر و رجاء...، تمام اینها همه باطل است. اگر می‌خواهید برای مرده ذکری بگیرید، بلند شوید بیاید ثلاثین بگیرید، بعد از سی روزش بگیرید، بعد از شش ماه بیاید بگیرید، می‌خواهیم یک جلسه‌ای برای یک مجلس ترحیمی فرض کنید که مرده می‌خواهیم بگیریم. اربعین چرا؟ چرا ما در حریم سیدالشهداء علیه‌السلام تصرف کنیم؟ و این علامتی که از اختصاصات مؤمن است چرا ما بیائیم این را به بقیه سرّی بدهیم؟ می‌گویند: اربعین زیاد است دیگر، امام حسین هم اربعین

داشت و بقیه هم اربعین دارند، اربعین می‌گیریم. باید یک نفر که شیعه است باید راه خودش را راهی قرار بدهد که مورد امضای اولیای دین باشد. آیا ما تا بحال شنیدیم از یکی از ائمه علیهم‌السلام در زمان تاریخ ائمه - دویست و پنجاه و شش سال - که حضرت برای پدرشان یا برای اصحابشان امر به بزرگداشت و اربعین و مجلس ترحیم کرده باشند؟ در حالی که فقط و فقط این قضیه اختصاص به امام حسین داشت. آیا شنیدیم از امام صادق در اربعین امام باقر علیه‌السلام مجلس ترحیم درست کرده باشد؟ امام باقر علیه‌السلام فرمودند: در منی که ده روز برای من مجلس عزاداری برپا کنید، چرا نگفتند: یک اربعین؟ چرا نفرمود حضرت که: در اربعین من هم مجلس تشکیل بدهید؟ چون اربعین مال امام حسین است؛ امام باقر نمی‌آید بر خلاف سنت دستور بدهد. آیا شنیدیم امام رضا علیه‌السلام وقتی که خطاب کردند که برای من مصیبت بخوانید و اینها، گفتند که: در اربعین من بیایید و مجلس عزاداری تشکیل بدهید؟ آیا این مدت دویست و پنجاه و خُرده‌ای سالی که تاریخ زندگی ائمه علیهم‌السلام است، ما هیچ شهادتی داریم برای اینکه تأکید شده باشد برای پدرانشان یا برای اصحابشان یا دستوری داده باشند که برای آیندگان مجلس اربعین بگیرند؟ پس این چه سنتی است که بوجود آمده؟ این سنت، بدعت است و شیعه از شرکت در مجلس اربعین باید خودداری کند. لذا ما هم برای ایشان اربعین نگرفتیم. حتی ایشان نسبت به سالگرد هم می‌فرمودند: سالگرد اختصاص به امام دارد. اما نه دیگر آن مسأله‌اش مثل اربعین است. فلذا رفقا و دوستان نه تنها خود نباید مجلس اربعین بگیرند برای افراد خودشان، برای از دست رفتگان و درگذشتگان از آنها، حتی برای فامیل هم وقتی که می‌گیرند باید به آنها متذکر بشوند و اگر می‌توانند از تشکیل مجلس اربعین باید خودداری کنند. این مال چیست؟ این مال این است

که ما حدود و تُغور را باید حفظ کنیم. می‌گویند: یاد و خاطره مؤمن است و در هر حالی محترم است. خب یاد و خاطره مؤمن را در وقت دیگر بیندازید.

این خطر که نفس انسان، نفس انفعالی است و متأثر است از جریانات و حوادثی که در دور و بر اوست، موجب می‌شود که ما بسیار متوجه این قضیه باشیم و گوش به زنگ باشیم و آنچه را که موجب می‌شود این مطلب در ما تحقق پیدا کند، آن را از اول کنار بگذاریم و هر وقت متوجه می‌شویم فوراً از آن نقطه قطع کنیم و نگذاریم آهسته آهسته و من حیث لا یشعر، این مسائل و قضایا بیاید و ما را از آن مرتبه عبودیت که لازمه‌اش رسیدن به نقطه صفر است، ما را از آن نقطه، هی یک به یک امتیاز بدهد، درجه بدهد، پُان بدهد. بجای اینکه به صفر برسیم، نمره هشتاد و نود و هشتصد و نهصد و نهصد هزار به ما بدهند که در آن نُمرات دیگر کاری از انسان ساخته نیست. ما نباید منتظر باشیم و ببینیم که بزرگان چه می‌گویند و همچون بعضی، تخیل آنها بر این است که باید دستی گرفته بشود و انسان را از این مسائل بیرون بیاورد و به طور کلی رفع تعهد و التزام نفسی از خودمان بکنیم؛ نه، خودمان باید اقدام کنیم، خودمان باید پیش قدم باشیم. انسان نباید منتظر باشد که بگویند استاد بیاید دست انسان را بگیرد و از این مسائل بیرون بیاورد. مطالب به نحو کلی، بزرگان بیان کردند، در کتابهایشان بیان کردند، چگونگی خروج نفس از این حضائض و از این فتن و مهالک را تشریح کردند، انسان باید آنها را بیاید به کار ببندد. مگر خود آنها چه می‌کردند؟ خود آنها که منتظر نبودند تا اینکه در هر قضیه‌ای یک عنایتی بشود، یک اشارتی بشود، یک مسأله‌ای اتفاق بیفتد، مسأله غیرعادی اتفاق بیفتد. نه، خودشان تا احساس می‌کردند در یک مجلس، می‌خواهد مطلب به نحود دیگری، فوراً در آنجا ضدّ حمله را شروع می‌کردند، تا احساس می‌کردند در یکجا می‌خواهد

قضیه رشد پیدا کند فوراً در آنجا پاتک را می‌زدند. تا احساس می‌کردند می‌خواهد نفس آنها متأثر از یک مطلب بشود، یک کاری را انجام می‌دادند، سرکوفت بزنند: هان! بچش! مواظب باش! دارد خوشت می‌آید، دارد خوشت می‌آید، از اینکه تعریف را کردند دارد خوشت می‌آید. مرحوم آقا - رضوان الله علیه - خیلی مرد رندی بود و تمام نحوه کیفیت تربیتی ایشان، بر از بین بردن نفس به طُرق معقول و طُرق منطقی و متعارف بود. این کیفیت ایشان بود. تا می‌دیدند یک شخصی خلاصه می‌خواهد از آن حدود خارج بشود به یک نحوی آن را سرجایش می‌نشانند، از آن حد خارج نشود. حالا بعضی‌ها در این مرتبه سکوت می‌کنند، آرامند، کیفیت تربیت را قبول می‌کنند، به خود می‌خرند، با جان و دل او را می‌پذیرند، اینها رشد می‌کنند و آن نتیجه مقصود در اینها حاصل می‌شود. بعضی‌ها شروع می‌کنند به جُفتک انداختن و لگد پرانی کردن؛ ای آقا! این چی است؟ آن چی است؟ ما چه کردیم، ما فلان، فلانی هم که اینکار را کرد پس چرا ایراد نکردی؟ آقا.... نفس شروع می‌کند چی می‌گوید؟ حالا یا در آن مجلس، سرش را می‌اندازد، وقتی خارج می‌شود، کم‌کم، کم‌کم شروع...! این نفس آرام که نمی‌نشیند. آدم زرنگ همانجا می‌زند تو سرش، می‌گوید: خفه شو! ساکت باش! تو مستحق همین هستی. این آدم، آدم زرنگ است، این آدم رند است. همانجا می‌گوید: ساکت باش، حالا دیدی؟! نوش جان! خوب شد. این موجب می‌شود که برای مرتبه بعد آمادگی داشته باشد. حالا اگر آمد و لگد پراند، آن استاد بیچاره چه می‌کند؟ یک قدم می‌کشد عقب، لگد پراندی؟ باشد، کاری به کارت نداریم. حالا خدا نیاورد آن روزی را که استاد بیاید و نعل وارو بزند یعنی نه تنها بیاید بلکه بیاید تمجیدش هم بکند، آنجا دیگر خدا به دادش برسد. یک وقتی نه، یک جوری با او رفتار می‌کند، یک جوری با او چیز کند که او را از

اشتباه در بیاورد، کم کم او را از این خطا بیرون بیاورد. این دیگر حالا بسته به این است که از آن طرف چه تقدیر شده. انسان باید خودش را آماده کند، نباید منتظر بنشیند. مطلب را همه می دانند.

بارها شده از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این داستان را ما شنیدیم که روزی محمد بن مسلم خدمت امام صادق علیه السلام می رسد و به آن حضرت عرض می کند که: یا بن رسول الله! من چه کنم که وضع تغییر پیدا کند؟ چه کنم که حالم تغییر پیدا کند؟ چه کنم که این مشکل نفسی من تغییر پیدا کند؟ حضرت به او می فرماید که: تواضع لله «برای خدا تواضع کن» یعنی نفست را باید سرکوب کنی. این می آید در آنجا در کنار مسجد کوفه - از بزرگان بوده، از صاحب عشیره بوده، صاحب قبیله بوده - می آید کنار مسجد کوفه یک طبق خرما می گیرد و شروع می کند به خرما فروختن. افراد می آیند و می روند، نگاه می کنند می بینند محمد بن مسلم دارد خرما می فروشد. امام صادق به او فرمودند، خودش مغزش را به کار انداخت، خودش فکرش را به کار انداخت، خودش فهمید منظور حضرت چیست، خودش را آماده کرد برای دستور حضرت، کار حضرت را آسان کند، نه اینکه مشکل آن حضرت را زیاد کند. اینها آدمهایی هستند که زرنگند، اینها آدمهایی هستند که به مطلوب می رسند. گفت: فرزند رسول خدا یک اشاره کرد، بقیه اش را ما برویم به دنبالش، آن گفت تواضع لله، حضرت فرمود برای خدا تواضع کن. آمد صندوق خرما را گذاشت و طبق خرما را گذاشت و شروع کرد خرما فروختن. افراد می آمدند می گفتند: چکار می کنی؟ چه می کنی؟ آبرو رفت، قبیله رفت، فلان شد، شکست.... هیچ گوش نمی داد. هی می آمدند سرزنش می کردند، این هی می خورد خودش را. هر کس یک حرف می زد، یک اثر در این...، اثر مثبت. نفر دوم می آمد، کم کم، کم کم، کم کم به

آخرهای کار که رسید دید: نه، نفسش دیگر فرق نمی‌کند، اگر این طبق خرما که هیچی، یک کامیون هم بیایند بریزند، این دیگر برایش تفاوتی ندارد. خیال نکنید از اول آسان بود، اگر از اول آسان بود، حضرت به او نمی‌گفتند: تواضع لله، چون نتیجه نداشت، معلوم است سخت بوده است. هی خورد خودش را؛ ای داد بیداد! ما را نگاه کن، با این قیافه و با این کذا و کذا دارند می‌آیند به ما...، ای داد! دارد از دور یکی می‌آید، خوب است از آن طرف برود، ما را نبیند، می‌بیند نه، بدشانسی، آمد از این طرف، آمد جلو: محمد بن مسلم! حضرت عالی! شما آقا؟! چه می‌بینم؟! آقا چه می‌بینم...؟! این هی چی می‌شود؟ سنگهایی است که یکی یکی دارد می‌خورد. این نفس باید آدم بشود. این محمد بن مسلم کی بود؟ کسی بود که نماز شبش ترک نمی‌شد، تهجدش ترک نمی‌شد، ولی جان من! این چیزها با نماز شب درست نمی‌شود، این مسائل با تهجد درست نخواهد شد، با اینگونه ضربه‌ها و با اینگونه کارها درست خواهد شد. اگر هزار سال نماز شب بخوانی، من در اینجا به شما می‌نویسم، امضا می‌دهم، که نفس شما درست نخواهد شد. آنها لازم است آن مراقبه خارجی را نماز شب و تهجد، حلیه می‌پوشاند و زیور می‌بندد، اما نماز و ذکر، انسان را از نفس بیرون نمی‌آورد. آن تربیت سلوکی خاص است که انسان را بیرون می‌آورد. تواضع لله.

- خب، این رفت و آمد و بالاخره رد کرد، این را خب این رد شد، خب، الحمدلله رد شد؛ نفر بعدی، نه، الحمدلله کسی دیگر نمی‌آید و دیگر کوچه خلوت شد و دیگر...، چقدر مانده! حالا سه چهارم این خرماها مانده، خدایا! یکی بیاید همه یکجا را بخرد، خیال ما را راحت کند.

نه، خدا هم نمی‌فرستد، می‌گوید: حالا که خودت را در اختیار ما گذاشتی پس مشتریهای ما را هم یکی یکی، اینها را هم خلاصه خودت پذیرا باش، یکدفعه

نمی‌فرستیم از تو خرما را بخرند، یکدفعه بفرستیم فایده ندارد، یکی یکی می‌آیند، آن وقت دو تا دو تا می‌خرند، نه یک سیر و یک کیلو، یک سیر بده آقا! از آن درشتهایش، حسابیهایش، مشتریهای عالی؛ یکدفعه نگاه می‌کند: به! آن عالمی که با او حسابها داشته، سؤالات را از او می‌کرده، فلان کرده، دارد از دور می‌آید.

نقل می‌کنند، می‌گویند، یک نفر از بزرگان بود، از علما رفته بود خدمت شخصی. آن هم آمده بود همین دستور را به او داده بود؛ گفته بود: فردا صبح که از خانه‌ات درمی‌آیی، یک زنبیل دستت می‌گیری، می‌روی در خیابان، پوست هندوانه و پوست خربزه‌ها را جمع می‌کنی، می‌ریزی تویش، می‌آوری برای من. این از صبح می‌آید می‌بیند: به! یک حجت الاسلامی دارد می‌آید، زنبیل را می‌کند زیر عبایش، وقتی که می‌گذرد: سلام علیکم! صَبَّحَكُمُ اللّهُ بِالْخَيْرِ! حالتان چطور است؟ مرحمت عالی زیاد! خلاصه کذا و کذا. تا رد می‌شود زود پوست خربزه را می‌گذارد تویش. دوباره می‌رود یکجا، این طرف نگاه می‌کند، پشت سر را نگاه می‌کند، خلاصه می‌بیند کسی نیست پوست خربزه را می‌گذارد. خلاصه پر می‌کند و می‌آورد. تا می‌برد در می‌زند، یارو می‌آید، می‌گوید: فایده ندارد، باید زنبیل را بیرون عبایت نگه داری. خب آن معلوم است دیگر، وقتی نگاه به قیافه‌اش می‌کند می‌بیند: نه، این قیافه، قیافه زنبیل توی عباست، زنبیل بیرون عبا قیافه را یک جور دیگر می‌کند. جدی است قضیه. این قیافه، قیافه قایم باشک بازی است، قیافه حریت و آزادگی و گذشت، این قیافه نیست و این هم که او را برای این فرستاده، پوست خربزه را نمی‌خواست، بُز نداشت در خانه‌شان که پوست خربزه برایش بیاورد، این می‌خواسته است با پوست هندوانه کار این راه بیفتد، خب نشد. خب دیگر، این بنده خدا رفت و انصافاً هم انجام داد یعنی درست شد.

خلاصه این جناب محمد بن مسلم به این کیفیت یکی یکی آمدند، هی انداختند به او، هی انداختند و...، بعضیها هم می آمدند و یک احساس ترحم و دلسوزی، قیافه ای می گرفتند: طفلی! ظاهراً اختلال پیدا کرده و مشکل برایش پیدا شده، نگاه کن دارد خرما می فروشد. یعنی یک همچین چیزهایی هم داریم. این هم می فهمید دارند می آیند چی به او می گویند. حالا خودتان را جای او بگذارید، - بروید سر کوچه تان، من نمی گویم یک همچین کارهایی بکنید، نه، ما یک چنین تجربی هایی نداریم، در محدوده صحبت ما هم این مطالب اصلاً نیست، ولی علی ای حال، انسان... . حالا نتیجه اش را عرض می کنم خدمتتان که نتیجه اش برای ما مفید است - خودتان را به جای او بگذارید و ببینید چه حالی پیدا می کنید؟ خلاصه این جناب و این بزرگوار هم سبد خرمایش تمام شد. مرحوم آقا می فرمودند: طبق خرما که تمام شد، کار او هم تمام شد. این چی بود؟ این رسیدن به مطلب بود. محمد بن مسلم گول نخورد، گول دنیا را نخورد، گول این عناوین را نخورد، آن عبودیت خود را فراموش نکرد، خود را در بستر تهیاً این عبودیت قرار داد. خود را در مسیر این عبودیت قرار داد، نه در خلافش. به تخیلات خودش توجه نکرد، تخیلات خودش را کنار ریخت. امام صادق هم که سر جایش نشسته، می فرماید: مطلب همین است جان من!، آنی را که به محمد بن مسلم گفتم، آن را به تک تک شما هم می گویم. محمد بن مسلم رفت و عمل کرد ولی ما عمل نمی کنیم - من خودم را می گویم - مشکل می گیریم قضیه را، از خدا بایده... مطلبی را در اینجا مرحوم آقا اضافه فرمودند، ایشان فرمودند: اگر محمد بن مسلم یک قدری نسبت به قضیه قویتر عمل می کرد و متوجه این مسأله می شد، شاید هنوز به این کار اقدام نکرده، مشککش حل می شد. یعنی چی؟ یعنی انسان می تواند آن موقعیت را در درون خودش محقق کند؛ با تفکر و با تأمل

نگذارد به این که یک واقعیت خارجی اتفاق بیفتد، اگر بخواهد اتفاق بیفتد که به جای خود، که باید استقبال کند و بر آن کیفیت مطلوب باید جلو برود، اما آدم زرنگ آنی است که وقتی یک قضیه را می‌فهمد، خودش را در آن جایگاه واقعیت خارجی قرار بدهد. در این اتاق نشسته، صحبت مرا هم می‌شنود، نیایم صبر کنیم تا این که یک همچنین موقعیتی برای ما در خارج اتفاق بیفتد و بعد خودمان را با آن واقعیت خارجی تطبیق بدهیم، الآن فرض کنیم این مسأله برای ما دارد اتفاق می‌افتد، از الآن خود را زیر و رو کنیم، از الآن خود را متحول کنیم و متغیر کنیم. این خیلی سریع انسان را جلو می‌برد، خیلی سریع مسأله را به نتیجه می‌رساند. فرض کنیم ما در یک چنین وضعیتی قرار داریم، خب، می‌توانیم دیگر، حالا نمی‌گوییم صد در صد موفق باشیم، شصت درصد که ممکن است، شصت درصد جلو برویم، به نحوی که اگر الآن من بگویم یکی از آقایان بلند شود این کار را انجام دهد، زود بلند شود انجام بدهد. صحبت اثر می‌گذارد دیگر، صحبت می‌آید، کلام امام صادق است، کلام بزرگان است، این می‌آید، شخص این را قبول می‌کند، آن اثری که باید در خارج انجام بگیرد، مگر نه این است که این یک اثر نفسانی است نه اثر ظاهری، اثر نفسانی است دیگر، یعنی این صحبت‌هایی که می‌شود، آن حرکاتی که در خارج انجام می‌شود، تمام اینها هر کدام یک اثر در نفس می‌گذارد نه در بدن. پس ممکن است ما یک راه میان بر داشته باشیم که آن راه بیاید بدون اینکه انسان را در واقعیت خارجی قرار بدهد، آن نتیجه مطلوب را برای انسان حاصل کند. آن چیست؟ آن این است که خود انسان در خودش فرو برود، فرض کند یک چنین مطلبی برای خود اوست، فرض کند اگر به او هم یک همچنین چیزی را گفتند، چه عملی را انجام می‌دهد؟ در خارج چه کاری را انجام می‌دهد؟ این موجب می‌شود که انسان جلو برود و آن حرکت را انجام بدهد. پس

بنابراین توصیه‌ای که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - می‌کردند به تلامذه خود، این بود که: باید شاگرد و باید سالک از هیچ فرصت و لحظه‌ای برای تغییر و تحوّل خودش غفلت نکند. هیچ فرصتی را نباید از دست بدهد و الا اگر انسان بخواهد این فرصت را به بعد بیندازد، بعد هم به بعد موکول خواهد شد. این دیگر از بین می‌رود و آن نتیجه مطلوب سلوک که رسیدن به مرتبه عبودیت است، آن نتیجه سلوک برای انسان حاصل نخواهد شد.

این مطالبی که عرض شد، تمام اینها آثار سوئی است که تعنون به عنوان مافوق و ملقب شدن به لقب مافوق استعداد و حیثیات انسانی، ممکن است برای انسان بوجود بیاورد. خطراتی که ممکن است برای خود انسان بوجود بیاید. راه انسان را ببندد. مسیر انسان را مختل کند. حال انسان را نسبت به پروردگار از بین ببرد. آن مسأله و مرتبه عبودیت را از بین ببرد. نماز شب سرجایش محفوظ است، ذکر و ورد سر جایش محفوظ است، ولی این نماز و این ذکر و این تهجد در راستای تقویت نفس قرار می‌گیرد، نه در راستای خرد کردن و شکستن و کوبیدن و له کردن نفس، در آنجا قرار نمی‌گیرد. این مسائل تا حدودی نسبت به این قضیه. اما آن طرف مطلب هم تبعات و مفاسدی است که ممکن است در خارج از وجود انسان و در اطراف انسان و حول و حوش انسان و اجتماع ممکن است بوجود بیاید که دیگر ظاهراً نه رفقا و دوستان... انشالله تتمه مطلب برای مجلس بعد.

از خداوند می‌خواهیم که ما را از همه ضلالت و از همه خطرات و از همه راههایی که ما را به سقوط و به مهلکه می‌کشاند، خودش ما را نجات دهد و لطف و عنایت ذوات مقدسه معصومین، بالأخص حضرت بقیة الله ارواحنا لثراب

۳۰.....شرح حدیث شریف عنوان بصری

مقدمه الفداء را در همهٔ احوال شامل حال ما بگردانند. در دنیا و آخرت از زیارت
و شفاعتشان محروم نفرماید.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد